

تنش در روابط پاکستان و افغانستان (پس از سقوط طالبان)

دکتر محمدجعفر جواد[#]

مقدمه

همزمان با اوج گرفتن جنگ در نواحی مختلف افغانستان، میان نیروهای ائتلاف و شبه نظامیان طالبان کشمکش دیگری در میدان دیپلماسی جریان دارد. این نزاع دیپلماتیک تا دیروز پشت پرده بود؛ اما اکنون صورتی آشکار پیدا کرده است. طرفهای این جدال دیپلماتیک در واقع سه جناح از دولتهای درگیر در صحنه افغانستان هستند که پس از جنگ ۲۰۰۱ وظیفه مشترک «مهار و مقابله با طالبان» را بر عهده گرفتند. این سه طرف اکنون، در پنجمین سال آزادی افغانستان از سیطره حکومت طالبان، به یک اختلاف نظر عجیب در نحوه مواجهه با این جریان افراطی رسیده‌اند. در بین این سه جناح، دولت اسلام‌آباد، پس از امضای قرارداد سازش با سران طالبان در ناحیه ای موسوم به وزیرستان، همه نیروهای بین‌المللی، و به ویژه ناتو، را به مذاکره و همکاری با این گروه فرا خوانده است. طرف دوم یعنی دولتهای غربی، و به ویژه انگلیس و آمریکا، چراغ سبز به طیفی از طالبانیها نشان داده‌اند؛ اما جناح سوم، که دولت کابل است، نرمش در برابر طالبان را خیانت به آرمان صلح و عدالت در افغانستان خوانده و اقدام

همسایه پاکستانی خود را خطری آشکار برای امنیت ملی و حیات سیاسی خود ارزیابی کرده است. در این مقاله تلاش شده است مواضع پاکستان و افغانستان و زمینه‌های تعامل یا تقابل بازیگران مذکور و تأثیر آنها بر آینده افغانستان مورد بررسی قرار گیرد.

۱. معمای ظهور طالبان

موضوع ظهور طالبان یکی از پیچیده‌ترین معماهای افغانستان می‌باشد. در خصوص چگونگی گسترش طالبان و نفوذ آن در افغانستان می‌توان گفت در اوایل پائیز ۱۳۷۳ شهر مرزی اسپین بلدک در نوار مرزی قندهار و پاکستان در یک درگیری شدید به تصرف گروهی درآمد که تعداد آنها از ۳۰۰ نفر کمتر بود. این گروه که خود را محصلین و طلاب مدارس دینی معرفی می‌کردند اندک‌اندک به طالبان معروف شدند. آنها نخست مدعی بودند قصد دارند امنیت کشور را برای عبور کالاهای تجاری تأمین کنند؛ اما دیری نپایید که نقشه‌های نظامی سیاسی خود را به اجرا گذاشتند. ابتدا کنترل قندهار را از دست مجاهدین خارج کردند و، با تثبیت موقعیت خود در این مکان، در اندک زمانی کنترل ولایات جنوبی و بعد از آن حوزه جنوب غرب را در دست گرفتند و پس از تسخیر کابل، ولایات شرقی و پس از آن، با تصرف مزار شریف و بامیان، کنترل همه افغانستان را به دست گرفتند. نیروی طالبان در این مرحله جهش خود را مدیون سه عامل: پول، سلاح و ایدئولوژی می‌دانستند. پس با کاهش یا توقف حمایت هر کدام از منابع مالی و لجستیکی عمر طالبان نیز با وجود ادعاهایی که درباره سنخیت آنها با ساختار اجتماعی افغانستان مطرح می‌شد، دوام نیافت.

در این میان نقش پاکستان در ظهور و استمرار قدرت طالبان را نمی‌توان نادیده گرفت. به لحاظ سطح تحلیل منطقه‌ای در روابط بین‌الملل و نقش مؤثر پاکستان در به وجود آمدن طالبان، می‌توان به این متغیرها اشاره نمود: نقش سازمان امنیت (ISI) پاکستان، نقش جمیت علمای اسلامی پاکستان، تشکیل سپاه صحابه، و منافع پاکستان در ترانزیت کالا از افغانستان به مناطق آسیای مرکزی. در حقیقت، انگیزه‌های حمایت پاکستان از طالبان در دو بعد اقتصادی و سیاسی خلاصه می‌شود. از منظر اقتصادی، سقوط شوروی و استقلال جمهوریهای جدید افغانستان را به یک معبر معتبر برای روابط

بازرگانی به آسیای میانه در دهه ۱۹۹۰ تبدیل نمود. از جهت سیاسی، حمایت از پشتونهای ساکن در ایالت سرحدات در ارتباط با پشتونستان مستقل نیز به عنوان اهرم فشار بر افغانستان مؤثر بوده است.

پاکستانیها در طول دهه ۷۰ با حمایت از گلبدین حکمتیار و پس از آن از طالبان، اندیشه‌های قومی و آرزوهای تاریخی خود در صحنه افغانستان را پیش بردند که در هر دو برهه بی‌ثباتی و ناامنی افغانستان را دو چندان کرد. عملکرد پاکستانیها در دوران پس از خروج شوروی اختلاف این دو همسایه را در چرخه‌ای برگشت‌ناپذیر از کشمکش قرار داد؛ زیرا موجب شد دولت مجاهدین روز به روز ضعیف‌تر شود و به جای آن گروه طالبان، که از سوی برخی از اعراب به اتفاق پاکستان و آمریکا حمایت می‌شدند، رشد و گسترش بیشتری پیدا کنند.

تجزیه و تحلیل مسئله طالبان حاکی از آن است که ستون فقرات نیروهای این گروه را اکنون سه طیف تشکیل می‌دهند. طیف نخست، همان سلفیها هستند که در مواقعی به آنان وهابی نیز می‌گویند؛ اما خودشان ترجیح می‌دهند سلفی نامیده شوند. پایگاه سلفیها ولایت کنراست. البته این گروه در دیگر مناطق افغانستان حضور چندانی ندارند و به صورت پراکنده می‌توان در حوالی ولسوالی راغ بدخشان نیز رد پای آنان را جست‌وجو کرد. سلفیها حضور و فعالیت خود را مدیون حمایت بیدریغ پادشاهی سعودی، به ویژه در زمان جنگ سرد، هستند. البته هنوز هم سایه این نگرانی در کشورهای همجوار وجود دارد چون وهابیت در افغانستان در حال سربازگیری است. طیف دوم مولویهای تندرو هستند. مولویهای تندرو کسانی‌اند که با خط‌دهی تشکیلاتی و ایدئولوژیک مؤسسان طالبان به این گروه پیوند خورده‌اند. این طیف از مولویها در سراسر افغانستان در حلقه فکری با طالبان دارای شبکه ارتباطی زیادی هستند. ملاحهای رادیکال، به ویژه در مناطق جنوب، نفوذ زیادی کسب کرده‌اند. با این همه، آنها در جنوب شرق افغانستان — که سران قبایل اقتدار زیادی دارند — چندان قدرت ندارند. طیف سوم در بدنه نیروهای طالبان صوفی‌ها هستند: صوفیها هرچند در ایام جهاد با شوروی، زیرپرچم حمایت جبهه ضدکمونیسم فعال بودند، اما امروزه نقش زیادی ندارند. علت این امر نیز بسته شدن مدارسشان در افغانستان و مهاجرت دسته‌جمعی آنان به

پاکستان در بیست سال گذشته است. در تاریخ افغانستان صوفیها، مانند همزادهای خود در دیگر نقاط جهان، طایفه‌ای درونگرا با روحیه ملایم بودند؛ اما، در گذر حوادث، تحت تأثیر مکتب دیوبندی در مدارس پاکستانی، روح بدون خشونت طریقه صوفیگری را کم‌کم به فراموشی سپردند و به رویکردهای خشونت‌آمیز مدارس دیوبندی پاکستان گرایش پیدا کردند.

تنش در روابط پاکستان و افغانستان

تاریخ مناسبات افغانستان – پاکستان دارای فراز و نشیبهای طولانی است که در اساس آن، با اطمینان، می‌توان میراث دوران استعمار را مشاهده نمود. دو کشور افغانستان و پاکستان هر دو از وزن و تأثیر خود در صحنه تعاملات جهانی اطلاع دارند. این دو کشور، با وجود پیوندهای عمیق نژادی و فرهنگی، همواره تاریخی پرتنش داشته‌اند که علت عمده آن اختلافهای ارضی میان دو کشور و داعیه ارضی پاکستان نسبت به افغانستان و نشانه پایدار این اختلاف خط دیورانه است. از طرفی، این اختلاف ریشه در امر قومیت دارد و نماد آن مسئله پشتونستان است که موجب شده، از همان ابتدا، افغانستان نسبت به سیاستهای پاکستان نگرشی منفی پیدا کند. به این صورت، روابط دو کشور تحت تأثیر دو عامل اختلافهای مرزی و ادعاهای قومی مدت ۳۰ سال تیره بود. حتی یک بار در سال ۱۳۳۴ موجب قطع روابط دو کشور شد که با میانجیگری کشورهای همسایه، و در رأس آنها ایران، این روابط دیگر بار از سر گرفته شد؛ اما پدیده صلح از روابط دو کشور گریزان بود. پس از چند سال، همین روابط کجدار و مریز دوباره رو به وخامت گذاشت و دو کشور تا آستانه جنگ پیش رفتند که این بار با مداخله آمریکا، که بیش از هر چیز در پی منافع خود در این میانجیگری بود، دیگر بار به صلح گرایید. اما همچنان موضوع ایجاد پشتونستان به مثابه استخوان لای زخم است، موضوعی که بر پایه آن پشتونهای پاکستان درصدد تحریک همکیشهای خود در افغانستان بوده‌اند. هنوز نیز این آزرده‌گی و کدورت تاریخی دو کشور نسبت به یکدیگر باقی است؛ نمونه بارز آن در سخنان چندی پیش کرزای نمایان بود که اظهار داشت: مشکل افغانستان پاکستان است، نه طالبان.

منازعه اخیر میان پاکستان و افغانستان به علت کوتاهی اسلام‌آباد در عمل به مفاد موافقتنامه‌ای به اوج خود رسیده است که بر اساس آن مقرر شده بود ژنرال مشرف، صلح را در مناطق قبیله‌نشین پاکستان برقرار نماید و از سرایت ناامنی به داخل خاک افغانستان جلوگیری کند. به گفته مشرف، این موافقتنامه با ۴۵ قبیله مرزنشین نواحی شمالی ایالت وزیرستان منعقد و در آن تصریح شده که مبارزان القاعده‌ای می‌بایست از آن منطقه اخراج شوند و گروه طالبان نباید بر هیچ منطقه‌ای از نواحی مذکور حاکمیت داشته باشد و یا در آن مناطق دست به خشونت و درگیری بزند. در مقابل، مشرف به ساکنان این نواحی قول داده تا نیروهای پاکستانی مستقر در منطقه از سختگیریهای خود در نقاط ایست و بازرسی بکاهند و به قبایل منطقه اجازه دهند تا به آسانی دست به قاچاق بزنند. به علاوه، دولت پاکستان بر اساس قرارداد مذکور موظف به آزادسازی تعدادی از شبه نظامیان طالبان و اعطای کمک مالی به رؤسای قبایل شده است. اما اسلام‌آباد اعلام کرده که هرگز قصد بیرون کشیدن نیروهای خود از مناطق مذکور را ندارد و به شبه‌نظامیانی که در آنجا کمین کرده‌اند دوباره حمله خواهد کرد. نکته قابل توجه اینکه ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۶ که رئیس‌جمهور کرزای و ژنرال مشرف در واشنگتن به دیدار یکدیگر شتافتند، گروه طالبان اعلام کرد که در منطقه میرشاه، مرکز ایالت وزیرستان، دو «دفتر نمایندگی» بازگشایی کرده است. همچنین یکی از مقامات آمریکایی حاضر در کابل اخباری را منتشر کرد که نشان می‌داد حملات طالبان در جنوب افغانستان از زمان انعقاد قرارداد مذکور سه برابر شده است.

انتشار این خبر، ژنرال مشرف را در واشنگتن گرفتار مخمصه کرد. البته بوش، در واکنش به این اخبار، گفت که متقاعد شده ژنرال مشرف برای سرکوب طالبان از هیچ کوششی دریغ نکرده است. لازم به یادآوری است که قرارداد دولت پاکستان با قبایل مرزنشین نواحی شمالی وزیرستان این کشور از آن جهت منعقد گردید که آمریکا در تلاش خود برای برقراری صلح و امنیت در مناطق مذکور با شکست مواجه شده بود. این در حالی است که در جریان اشغال افغانستان به توسط ارتش آمریکا در سال ۲۰۰۱، صدها تن از جنگجویان القاعده همراه با اسامه بن لادن و هزاران تن از نیروهای طالبان، از ترس دستگیری و تعقیب نیروهای ائتلاف، به مناطق مذکور گریختند. به همین دلیل،

ارتش پاکستان مجبور گردید برای اولین بار پستهای ایست و بازرسی در این مناطق ایجاد نماید. برای دو سال اول، حضور ارتش پاکستان در این مناطق با شکستهای ناامیدکننده‌ای همراه بود؛ زیرا در خلال این دو سال صدها تن از نظامیان پاکستانی کشته شدند و دولت محلی مستقر در این منطقه عملاً از هم فروپاشید، چرا که جنگجویان القاعده و نیروهای طالبان با پول قاچاق مواد مخدر آنقدر قدرتمند شده بودند که حتی با نیروهای انگلیسی و کانادایی نیز درگیر می‌شدند. به هر حال، با وجودی که ژنرال مشرف می‌کوشد طوری وانمود نماید که در مقابله با نیروهای القاعده و طالبان از هیچ کوششی دریغ نکرده است، ولی شواهد و قرائن نشان می‌دهند که مشرف همیشه در این مورد صادق نبوده است و این همان موضوعی است که نه‌تنها کاسه صبر کرزای و بوش، بلکه دوستان دیگر وی را نیز لبریز کرده است. حال اگر چنین وضعیتی ادامه پیدا کند، به طور حتم ژنرال مشرف در آینده‌ای نه‌چندان دور تمام دوستانش را از دست خواهد داد.

پاکستان مهم‌ترین رکن در بازی تعاملات میان افغانستان، طالبان و سایر بازیگران منطقه می‌باشد و روش و سیاست خارجی پاکستان را ارتش تعیین می‌کند، نه نیروهای سیاسی و سیاستمداران. در صحنه سیاست خارجی پاکستان هنوز آن دیدگاه استراتژیک سنتی ارتشیان حکمفرماست، دیدگاهی که پایه‌ها و اصول مشخصی دارد: بر اساس نظر ارتش پاکستان، اول اینکه حضور هند در افغانستان یک تهدید و خطر است. نگرانی اصلی در اسلام‌آباد این است که کرزای و سایر رهبران افغان دست هندیها را باز بگذارند تا در افغانستان یک حضور قوی داشته باشند. البته پیداست که این یک دیدگاه غیرواقعی و بی‌مبناست. پایه دوم این دیدگاه استراتژیک این است که: در کابل نباید دولتی مستقل پا بگیرد و هیچ نیرویی بجز نیروهای وفادار به سیاستها و منافع اسلام‌آباد نباید در افغانستان اجازه استقرار داشته باشد. چنین اندیشه‌ای را ارتش پایه‌گذاری کرده است. نزدیک ده سال است که پاکستانیها بر مبنای این منشور عمل می‌کنند و بر این اساس است که از سال ۱۹۹۲ همه نیروهایی که در کابل قدرت گرفته‌اند، ابتدا وفاداری خود به خواسته‌های ارتش پاکستان را به اثبات رسانده‌اند. در این یک دهه و اندی که از حضور گروههای افغان در کابل می‌گذرد، بیشتر دولتها، البته نه همه آنها، از

طیف زیاد گروه‌های جهادی تا طالبان، ناگزیر بوده‌اند که سیاست نگاه به پاکستان را حفظ کنند. بنابراین، چندان جای شگفتی نیست که اسلام‌آباد نیرویی خارج از اراده و حیطه نفوذ خود را در کشور همسایه‌اش برنمی‌تابد و برای زمینگیر کردن نیروهای مستقل و ملی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند. آنها حتی این نظریه را که یک افغانستان نوین را که دارای حاکمیت مستقل و برخوردار از روابط خارجی متوازن با همه کشورها باشد برنمی‌تابند و، به طور کلی، این مقوله‌ها در قاموس و استراتژی ژنرال‌های پاکستان معنی ندارد. پایه سوم این سیاست خارجی را طایفه‌ها و احزاب محلی تندرو، که طالبان را حمایت می‌کنند، شکل می‌دهند: ارتش پاکستان با این طایفه‌ها و احزاب ارتباط بسیار نزدیک دارد؛ زیرا به اعتقاد ژنرال‌ها این گروه‌ها منبع تأمین نیروی انسانی برای کشمیر هستند. ارتش پاکستان با گروه‌ها و طایفه‌های تندرو پاکستان، که بخش زیادشان از طالبان حمایت می‌کنند، یک ائتلاف ۲۵ ساله دارد. بنابراین، ملاحظه می‌شود که همه چیز بر محور تصور و اندیشه سنتی ژنرال‌ها شکل می‌گیرد و حد و مرز دوستی و دشمنی اسلام‌آباد را همچنان موضوع رقابت با هند شکل می‌دهد؛ و اگر ژنرال‌ها دست از حمایت طالبان برنمی‌دارند یک دلیل آن این است که می‌ترسند گروه‌های متحد طالبان پشت پاکستان را در کشمیر و در عرصه رقابت با هند خالی کنند.

در دور تازه فعالیت طالبان، حامیان این گروه را به شیوه‌ها و روش‌های تبلیغاتی تازه‌ای مجهز کرده‌اند. این روش‌ها مجموعه‌ای متنوع از چاپ و پخش اعلامیه تا مجله‌ها و نشریه‌های تبلیغاتی تا برگزاری جلسات وعظ و منبر در مساجد را در بر می‌گیرد. در دور جدید، آنها گروه‌های سیار تبلیغی‌شان را به روستاها و قریه‌های افغانستان روانه می‌کنند و شبکه‌ای از واعظان حقوق‌بگیر به نفع طالبان تبلیغ می‌کنند؛ تا جایی که این گروه‌های سیار تبلیغی اخیراً در حومه‌های کابل نیز دیده شده‌اند. اما این تمام سیاست و شگرد تبلیغی حامیان طالبان نیست. آنها هر ملایی را که به نفع دولت تبلیغ کند تهدید می‌کنند و، در نهایت، به توسط طالبان از سر راه برمی‌دارند. در ماه‌های اخیر چند نفر از این افراد به وسیله طالبان کشته شدند.

به عقیده گیوستازی تحلیلگر امور افغانستان، سران طالبان در دور جدید تحرکات این گروه بسیار تلاش می‌کنند به رفتارهای طالبان رنگ قومی بدهند و آن را حرکتی

برخاسته از اراده طایفه پشتونها بر ضد دولت کرزای و جاهت ببخشند؛ اما واقعیت این نیست. با وجود آنکه ۹۵ درصد خشونت‌های طالبان در مناطق پشتون‌نشین جریان دارد، اما این خشونت‌ها همگی با انگیزه‌های محلی در چارچوب رقابت‌های رهبران محلی با یکدیگر انجام می‌پذیرد. با این همه، منابع اطلاعاتی پاکستان اخیراً، همزمان با به کارگیری وسایل مدرن تبلیغاتی، تلاش فزاینده‌ای برای نژادی ساختن و ناسیونالیستی کردن این خشونت‌ها - به مفهوم پشتونی آن - آغاز کرده‌اند. این حرکت را آنها با پیوستن فعالان حزب اسلامی به صفوف طالبان می‌خواهند به منصفه ظهور برسانند. در واقع، درگیری‌ای را که تا دیروز با حضور طالبان ماهیت و شکل ایدئولوژیک داشت به سوی قومی - ایدئولوژیک شدن سوق دهند. این سناریو در دیدار و مذاکرات منابع اطلاعاتی آنها با گلبدین حکمتیار لو رفت.

به عقیده گیوستازی، در تحلیل خط‌مشی، چند نکته را باید مد نظر قرار داد: پاکستان پیش از هر چیز از کابل و کرزای تضمین محکم می‌خواهد تا دولت افغانستان در هیچ زمانی خطری را متوجه امنیت ملی پاکستان نسازد. به این صورت استراتژی نظامی پاکستان نسبت به دوران جهاد با شورویها در دور جدید یک تفاوت اساسی دارد. در جهاد با شورویها، هدف پاکستان - و نیز هدف کمک‌کنندگان غربی - سرنگونی دولت طرفدار شوروی در کابل و تخریب وسیع زیر ساخت‌های دولت آن روز بود. به همین سبب، سیاست پاکستان در آن برهه بر تعدد گروه‌های جهادی استوار بود تا آنها در یک رقابت برای تخریب هرچه بیشتر دولت کابل کوشش کنند. اما در مرحله کنونی، هدف استراتژیک پاکستان سرنگونی دولت کرزای نیست، بلکه محدودسازی دولت کابل است به گونه‌ای که از طریق اعمال فشارهای نظامی به هدف مهمی به نام امتیازگیری‌های سیاسی دست یابد. در واقع، در فرمول جدید پاکستان می‌کوشد افراد متمایل به خود را در مناصب مهم دولت افغانستان روی کار آورده دشمنان دیرین خود در مناصب دولتی افغانستان را منزوی بسازد. بنا براین، پاکستان یک دولت طرفدار خود در کابل را می‌خواهد که به خصوص در وزارت دفاع افغانستان، در سطوح افسران، عناصر دوستدار پاکستان را در مناصب مهم جای دهد. پس تغییر نخست در سیاست اسلام‌آباد این است که از تکیه بر چند گروه و بازی با احزاب چندگانه افغانی به سمت تکیه بر گروهی واحد

سوق پیدا کرده است. از این رو، مهم‌ترین نقش استراتژیک پاکستان اکنون این است که تمام منابع مالی را، که از کانالهای مختلف فراهم می‌شوند، یکجا به یک مجرا، یعنی به گروه طالبان، سرازیر کند. چون هدف نهایی امتیازگیری سیاسی است باید یک گروه واحد (یعنی طالبان) کاملاً در اختیارش باشد تا، هر وقت لازم شد، کلید عملیات نظامی آن گروه را خاموش کند. به همین سبب پاکستان اکنون فرماندهانی مانند حقانی و نیز گلبدین حکمتیار را تشویق می‌کند که تحت نظر گروه طالبان فعالیت کنند. اما با همه سرمایه‌گذاریهایی که در این مرحله پاکستان روی طالبان انجام داده، گزارشها حاکی از آن است که عملیات این گروه نتایج مایوس‌کننده‌ای برای اسلام‌آباد در پی داشته است. گفته می‌شود، هر چند انضباطشان که آن را در مدارس سلفی یاد گرفته‌اند، خوب است؛ اما ۷۰ تا ۸۰ درصد بمبگذاران انتحاری طالبان در اهداف خود ناکام می‌مانند و هدفگیری طالبان با سلاحهای کلاشینکوف، که یک سلاح بسیار کهنه و از رده خارج شده به حساب می‌آید، غالباً به خطا می‌رود؛ تا حدی که در برخی مواقع افسران آی اس آی مجبور شده‌اند مستقیماً به طراحی عملیات آنها کمک کنند.

به نظر می‌رسد حتی حضور نیروهای نظامی ناتو برای مقابله با گسترش طلبی نیروهای طالبان به موفقیت چندانی نرسیده است؛ و البته این یک روی سکه می‌باشد؛ روی دیگر سکه تحولات تجدیدنظرطلبی در مواضع ایدئولوژیک طالبان است که به توسط رسانه‌های آمریکایی دامن زده می‌شود. اوایل دسامبر ۲۰۰۶ مجله نیوزویک خبر از چاپ و توزیع جزوه‌ای نه صفحه‌ای در قطع کوچک و به رنگ آبی و سفید داد که در آن قوانین جدید طالبان درج شده بود. در این جزوه کوچک، که با امضای ملامحمد عمر در افغانستان توزیع شد، اعضای طالبان موظف شده‌اند ۲۹ قانون مندرج در آن را مو به مو اجرا کنند. کتاب قوانین طالبان، که «لایحه» نام دارد، بیش از آن که احکامی برای تنظیم رفتار خودسرانه اعضا یا اهرمی برای حفظ وفاداری هواداران باشد، یک مانیفست سیاسی است که سرکردگان این جریان از طریق آن کوشیده‌اند تصویر تیره و مخدوش این گروه را در نگاه مردم افغانستان و مناطق مجاور اصلاح کنند. با این مجموعه قوانین، سران این گروه نقابی لطیف بر چهره یک ایدئولوژی خشن و وحشتزای خود کشیده‌اند. تدوین‌کنندگان این احکام و ضوابط با علم به دلایل سقوط و اضمحلال

این جریان، این بار درصدد برآمده اند تا هر آنچه را به بازسازی و ترمیم چهره طالبان می‌انجامد در اساسنامه این گروه بگنجانند. لذا در مورد این جزوه نه صفحه‌ای و قوانین سی‌گانه طالبان شما با توصیه‌ها و دستورالعملهایی روبه‌رو هستید که هیچ نسبت و پیوندی با ایدئولوژی طالبان ندارد. آنها به کلی تعالیم و آموخته‌های مکاتب و مراجع سلفی و وهابی را، که نزدیک دو سال در کابل و افغانستان پیاده کردند، به کناری نهاده با گرت‌برداری از قوانین دنیای مدرن تصویر یک گروه منطقی، منعطف و اهل مدارا از خود ارائه کرده‌اند. اساسنامه سی‌ماده‌ای طالبان بیش از آنکه کتاب قانون باشد، منشوری سیاسی با ملغمه‌ای از تاکتیکها و ترفندهاست که افکار عمومی آشفته و ذهن خسته ملت افغانستان را هدف گرفته تا بلکه در ایام ناامیدی و فضای ناامن افغانستان راهی نو برای جلب توجه افغانها به جانب خود پیدا کند. اما گزارش ناظران افغانستان حاکی از آن است که طالبان حتی به آنچه در کتابچه قوانین‌شان نوشته‌اند وفادار نمانده‌اند؛ عملیات، به اصطلاح، «بازگشت» پیشروی آنها در روستاها و نقاط دور دست جنوب و شرق افغانستان همچنان بر محور سه ابزار پول (تطمیع)، سلاح (زور) و ارباب انجام می‌گیرد. چنانکه در گزارش نیوزویک تصریح شده، در حلقه جدید حملات طالبان به روستاهای پیرامون قندهار و پکتیا، چندین نفر از معلمان و محصلان آموزشگاهها و نیز عوامل امدادسانی قتل‌عام شده‌اند.

جمع‌بندی مباحث

درباره این پدیده، از دو جهت می‌توان به جمع‌بندی پرداخت. از بعد اقدامات دولت پاکستان و از جهت برنامه دولت کرزای. از منظر دولت پاکستان می‌توان گفت، عملکرد دولت پاکستان پس از ۱۱ سپتامبر در مورد مبارزه با تروریسم و به ویژه مبارز با طالبان، در چارچوب دستور کار جدید جهانی آمریکا قرار می‌گیرد که می‌توان به نقش دوگانه این کشور در برخورد با مسائل پی برد.

در یک سطح، دولت این کشور با نزدیکی به ایالت متحده و همکاری با آن سعی در جلب نظر این کشور نمود تا متهم به حمایت از تروریسم نشود و خطرات فوری ناشی از حمله آمریکا به افغانستان را از خود دفع نماید. از سوی دیگر، پاکستان، با توجه به نوع

حکومت و فرهنگ خود و سابقه حمایت از گروه‌های مختلف مبارزه‌جو در افغانستان و به خصوص وجود مدارس مذهبی فراوان که تفکرات افراطی و وهابی را ترویج می‌کند و نیاز این کشور به این گروه‌ها جهت مقابله با هند در کشمیر، به نوعی ارتباط با گروه‌های تروریستی در نظر آمریکا متهم است. مجموعه این عوامل سبب شده پاکستان، با رویکردی معتدل، هم گروه‌های قومی - مذهبی داخلی را راضی نگهدارد؛ از یک سو، به دولت آمریکا بقبولاند که این کشور خواستار مقابله با تروریسم در داخل و خارج این کشور می‌باشد. از سوی دیگر، آمریکا نیز به سبب حساسیت قضیه و منطقه شبه قاره همواره سعی نموده است رویکرد معتدلتری در قبال پاکستان اتخاذ نماید هرچند این دولت از جانب گروه‌های فکری مختلف در داخل آمریکا در مورد اتخاذ سیاست‌های قاطعانه‌تر در قبال پاکستان تحت فشار می‌باشد.

افغانستان امروز با موضوع ملت‌سازی، سخت درگیر است. پدیده ملت‌سازی، هم از طریق ایجاد یک دولت مرکزی قوی و بر پایه «حس ملی قوی» مجال بروز پیدا می‌کند. البته ایجاد دولت مرکزی قوی در قرن حاضر، برخلاف تجربه تاریخی افغانها از دوران حکومت امثال عبدالرحمان، با زور سرنیزه امکانپذیر نیست؛ بلکه به جای اصل قدرت مرکزی آهنین، باید به اصل ایجاد ساختارهای غیرمتمرکز دولتی اندیشید. در روند دولت‌سازی، دو کارکرد دولت بسیار مهم است: ۱. تولید قدرت، ۲. برقراری امنیت. در رویکرد تولید قدرت، جامعه افغانستان به تحول قدرتی سخت‌افزاری و تحول نرم‌افزاری نیازمند است. در بخش سخت‌افزاری، می‌بایست در زیرساخت‌های ارتباطاتی، انرژی و تکنولوژی سرمایه‌گذاری لازم صورت بگیرد؛ و در بخش نرم‌افزاری، انسجام اجتماعی و تأمین رفاه اجتماعی از مهم‌ترین اقداماتی است که امکان تحقق یافتن در افغانستان نداشته است. در زمینه برقراری امنیت، در مجموع، پدیده‌های زیر مهم‌ترین موانع امنیت ملی می‌باشند: ۱. ضد دولت؛ یعنی نیروهایی که با هرج و مرج طلبی، مخالف تمرکز دولت می‌باشد؛ ۲. قدرتهای فرامرزی؛ ۳. عدم پایبندی به قانون؛ ۴. بی‌اعتمادی. به نظر نگارنده، مهم‌ترین راهکارهای نهادینه شدن امنیت ملی، موارد زیر می‌باشد: ۱. امنیت ملی به مثابه گفتمان مسلط در جامعه دنبال شود؛ ۲. امنیت ملی در صدر استراتژی دولت قرار گیرد؛ ۳. تقویت بنیه‌های اقتصادی؛ و ۴. رشد و توسعه فرهنگ و آموزش.

شاید مشکل افغانستان این باشد که فرمول فدرالیسم نیز حساسیت‌برانگیز و حتی غیرعملی است. در این وضع پیچیده، برای جوامعی مثل افغانستان کم هزینه‌ترین روش همانا نظام سیاسی غیرمتمرکز است که حکومت کابل برای مهار شورشها و موجهای واگرایی اختیار و امکانات بیشتری به حکومتها و نهادهای محلی اعطا کند و به این صورت، رسوبات اندیشه هضم و استحاله اقلیتها و خرده‌فرهنگها در تفکر حاکم را از میان بردارد. به طور کلی، می‌توان سه جریان عمده قدرت را در افغانستان ملاحظه نمود: جهادیها، سکولارها و طالبان. هنوز نیز این سه جریان در حال رقابت و منازعه بر سر قدرت هستند و با یکدیگر در تعارض سخت هستند. اما در بین این سه به نظر می‌رسد یکی از آنها خوش اقبال‌تر بوده و مردم اعتماد بیشتری به آنها داشته‌اند. این جریان طیف‌هایی از نیروهای جهادی است که در سابقه آنها نمی‌توان نشانه‌هایی چون نقض حقوق بشر و جنگ‌سالاری را دید. آنها از آنجا که نه تابع و تسلیم محض غربیها هستند و نه تعصب طالبان را دارند، عناصر میانه‌روی به نظر می‌رسند و؛ به همین روی، شانس بیشتری برای دوام و بقا در عرصه معادلات سیاسی افغانستان دارند.